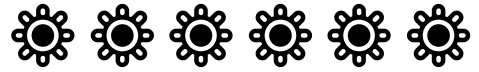


مرد یخی | ترنج [ترنج], ۲۰,۰۴,۲۰ ❄️

[۲۱:۵۰



#پارت ۱۷۷

#ترنج

از پرویش خندم گرفت و از کلمه خانمم گفتنش ذوق
کردم

براش تایپ کردم اینقدر اعتماد به نفسو تو از کجا
میاری؟؟؟

به ثانیه نکشید که تماس گرفت جواب دادم که گفت:
اعتماد به نفسو که کلا خدا دادی دارم ولی خب تو خیلی
خوش شانسی یه پسر همه چی تموم گیرت امده

میدونستم بخندم پرو میشه واسه همین گفتم: زنگ زدی
همین چرت پرت هارو بگی؟

نه زنگ زدم بگم چه دلنواز ادمم اما با ناز ادمم شکوفه
ریز ادمم اما عزیز ادمم اخه گفته بودی...

با حرص پریدم وسط حرفش گفتم: سامیار مسخره نشو
کاری نداری قطع کنم

با لحن شوخی گفت

بهار جان اول زندگیمون خشونت خوب نیست من
میخوام زن بگیرم نه شوهر..

اینبار به حرفش خندیدم که گفت: اخ جون من فقط
می خواستم صدا خندت بیاد خانم..

خجالت کشیدم که ادامه داد: دلم می خواست تماس
تصویری بگیرم زودتر ببینمت دل تو دلم نیست

اما دست گذاشتم رو دلم یهو پیام ببینمت

اگه سامیار همینجوری پیش میرفت من غش می کردم
واسه همین تند گفتم: سامیار من باید برم مامانم صدام
می کنه فعلا

نذاشتم حرف بزنه باز قطع کردم وای خدا این پسر با
اینکاراش منو دیونه می کرد

اینقدر بحث تو بحث آورد که یادم رفت
ازش بپرسم کجایی کی میایی

دراز کشیدم رو تخت نمیدونم چرا حس میکردم با ازدواج
من مامان تنها میشه
کاش بحث خواستگاری وسط نمی امد

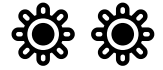
شاید بخاطر همینه که مامان تو فکره
من نمیتونستم مامان تنها بزارم اون تنها کسیه که من تو
زندگیم دارم

یهو زد به سرم که به سامیار بگم نه هزاره بعدا اما
میدونستم همچین چیزی نمی شه

اخلاق مامانم میدونستم اگه من بخوامم با من زندگی
نمی کرد چون می گفت نه حرفم رد می کرد

امیدوارم که بخیر بگذره دلم شور داشت چقدر سخت
همچین شرایطی کاش پدری داشتم...

البته عمو متین برای من هیچی از پدر کم نداشت همیشه
بود همیشه بهم محبت توجه کرد شاید میتونم بگم
بهترینه و....



مرد یخی | ترنج [, ۲۰, ۴, ۲۷

[۲۱:۵۸



#پارت ۱۷۸

#ترنج

البته عمو متین برای من هیچی از پدر کم نداشت همیشه
بود همیشه بهم محبت توجه کرد شاید میتونم بگم
بهترین

هم برای من هم برای مامان ...
با صدای مامان از در اتاق رفتم بیرون
به صورتش آب زده بود انگاری که گریه کرده بود

نگران مامان شده بودم عمو متین ندیدم
مامان با دیدنم انگاری می خواست طبیعی جلوه کنه اما
دست پاچه بود

چون گفت: ا امدی؟ نمیدونی کی میرسن

_احتمالا تا نیم ساعته دیگه عمو متین کجاست؟

_رفت تو بالکن هوا بخوره

_مامان یچیزی بگم راستش میگی؟

_مگه من بهت دروغ می گفتم قبلا؟

_نه منظورم این نیست منظورم اینه که حقیقت بهم بگو

_باشه پرس

_حالت خوبه؟ از چیزی ناراحتی؟؟

بخدا دارم نگران میشم حالت و احوالت پریشونه از

سامیار خوشت نمیاد؟

بخدا اگه تو نپسندی و دلت راضی نباشه میگم نه فقط

دلم نمیخواد اینجوری پریشون بینمت تو همه زندگی

منی

جز تو کیو دارم؟ واسه همین هیچوقت نمیخوام تو
اینجوری باشی

مامان دستش باز کرد و گفت بیا اینجا..
سریع به طرف آغوش گرمش پر کشیدم و بوشو با اعماق
وجودم استشمام کردم

یه چند دقیقه ساکت و ثابت تو بغل مامان بودم که مامان
گفت: اول اینکه من

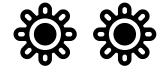
به عنوان یه مادر هم نگرانم هم خوشحال و هم اینکه
استرس دارم حق بده یکم پریشون حال باشم

دوم اینکه نه من چه بدی از سامیار دیدم؟؟ انسان
جایز الخطاست

اون یکاری کرد که تو دلت بشنکه

و بعد خودش پشیمون شد کاری کرد که دلت به دست
بیاره با من کاری نکرد ارزش خوشم نیاد و همین که تو
کنارش خوبی دوستش داری و بخشیدیش و خواستی

که تو زندگیت باشه خوبه و من دلیلی نداره ارزش خوشم
نیاد من فقط یکم اضطراب و خوشحالی دارم اخه منم جز
تو کسیو ندارم تو پاره ی تنمی خوشبختیت ارزومه و...



مرد یخی | ترنج [۲۹,۰۴,۲۰]

[۲۱:۵۵]



#پارت ۱۷۹

#ترنج

که تو زندگیت باشه خوبه و من دلیلی نداره ازش خوشم
نیاد من فقط یکم

اظطراب و خوشحالی دارم اخه منم جز تو کسیو ندارم تو
پاره ی تنمی خوشبختیت ارزومه

پس دیگه از این فکرا نکن منم حاله خوبه ..

امدم جواب مامان بدم که عمو متین امد گفت: مادر دختر
اگه حرفاتون تموم شد زود باشین بیاین مثل اینکه
خواستگار بهار امد

با شنیدن این حرف با مامان رفتیم دم در عمو آیفون زده
بود و طبقه رو گفته بود
کنار هم ایستادیم برای استقبال..

که بعد از چند لحظه زنگ در خورد لباسم صاف کردم عمو
متین در باز کرد

اول بابای سامیار امد با عمو و مامان سلام احوال پرسى
کرد منم سر به زیر سلام کردم

بعد از اون مادر سامیار و بعد خود سامیار قیافه سامیار
خیلی خونسرد بود

این بشر کلا نگرانی و استرس تو خوش نیست

با مامان و عمو متین سلام و خوش بش کرد گل داد به
من و آهسته گفت: این یه دسته گل تقدیم به گلم ...

منم که کلا امروز رو حالت رنگ عوض کردن بودم سرم
انداختم پایین و چیزی نگفتم

مامان و عمو و سامیار رفتن نشستن منم دسته گل بردم
تو آشپزخونه گل هاش طبیعی بود یه نفس عمیق کشیدم

و داخل پارچ اب گذاشتم که پژمرده نشن
و خودمم پشت میز نهار خوری نشستم
و بیرون رفتم تا صدام کنن

نمیدونم چقدر گذشته بود اینا که عمو متین گفت: بهار
جان دخترم چایی بیار

منم بلند شدم تو فنجون هایی که از قبل مامان گذاشته
بود تو سینی چای ریختم
و نفس عمیقی کشیدم رفتم بیرون

اول جلو بزرگ ترا گرفتم و بعد جلوی سامیار که باز
سامیار آهسته گفت: دستت درد نکنه خانم ایشالا چایی
بعد تو خونه خودمون باشه

آهسته گفتم: نوش جان
وسینی رو گذاشتم روی میز و کنار مامان نشستم و....

